



بیان آزاد

نشر اینترنتی ویژه‌نامه‌های کانون نویسندگان ایران
شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

کمیسیون انتشارات کانون نویسندگان ایران

ویژه‌ی نخستین سالگرد درگذشت

فریبرز
رئیس‌دانا



کانون نویسندگان ایران

فهرست

- ۲ سرآغاز
- ۳ روشنفکری آزادی خواه با دغدغه‌ی درد مشترک – محسن حکیمی
- ۸ این اوست: «انسان»! – سیدعلی صالحی
- ۹ امید داشت، بیش از آنچه هستیم – علی کاکاوند
- ۱۲ چرا فریبرز رئیس دانا را به یاد می‌آوریم؟ – اکبر معصوم بیگی
- ۱۳ فریبرز رئیس دانا و آن سه هفته‌ی لعنتی – حافظ موسوی
- ۱۴ ما سوسیالیست‌ها – سیامک میرزاده
- ۱۷ آخرین نیمکت – محمد مختاری
- ۱۸ شب بخیر – محمد شمس لنگرودی
- ۲۰ چهار شعر با یاد و برای فریبرز رئیس دانا – ابوالقاسم ایرانی
- ۲۳ تا برابری – میلاد جنت
- ۲۵ فریبرز رئیس دانا – هرمز شریفی
- ۲۶ جهان مثل تو کم دارد – علی صبوری
- ۲۹ گیشا، پلاک ۵۲ – مونا محمدزاده
- ۳۱ سه چارانه‌ی کوتاه و یک یادکرد – سیامک میرزاده

سرآغاز

یک سال از درگذشت فریبرز رئیس‌دانا گذشت. اغراق نیست اگر بگوییم در این یک سال بیش از هزار صفحه مطلب، مقاله، شعر، خاطره و... در بزرگداشت او نوشته شد. در فضای مجازی و محافل خصوصی ده‌ها مراسم یادبود برای او برگزار شد. گروه‌های گوناگون اجتماعی، از تشکل‌های کارگری، دانشجویی، روزنامه‌نگاری گرفته تا شاعران و نویسندگان، دانشگاهیان، اقتصاددانان، هنرمندان و... از او سخن گفتند و به نیکی یاد کردند. رئیس‌دانا شخصیتی چندوجهی داشت و رد پای او در عرصه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی و سیاسی دیده می‌شد. اما او کانون را خانه‌ی اصلی خود می‌دانست. دوستان کانونی به یاد دارند که او حتی در شرایط دشوار بیماری هیچ‌گاه از همراهی و همکاری با کانون سر باز نزد. خانه و زندگی و همه‌ی امکانات‌اش را بی‌دریغ در اختیار کانون می‌گذاشت. پای ثابت تمام نشست‌ها و مراسم کانون بود. در مراسم سالگرد مختاری، پوینده و شاملو، قامت رشید و سر و وضع آراسته‌اش همیشه جلب توجه می‌کرد. با سخنان پرشور خود در نشست‌های جمع مشورتی، همگان را به ایستادگی در برابر سانسور، سرکوب و ستم دعوت می‌کرد. عضو متعهد و مسئولیت‌پذیر کانون بود. در یک کلام، او برای کانون هیچ کم نگذاشت. دریغا فریبرز رئیس‌دانا را در شرایطی از دست دادیم که نتوانستیم بزرگداشتی برای او برگزار کنیم. اکنون در نخستین سالگرد درگذشت او، با انتشار این ویژه‌نامه‌ی مختصر که شتاب‌زده و در فرصتی اندک فراهم شده است؛ یادش را گرامی می‌داریم.

کمیسیون انتشارات کانون نویسندگان ایران

۱۳۹۹/۱۲/۲۶

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

روشنفکری آزادی خواه با دغدغهی «درد مشترک»*

محسن حکیمی

پس از درگذشت زنده یاد فریبرز رئیس‌دانا، دو طایفه یا، به قول حافظ، دو «ملت» مطابق معمول «چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند»، و در پی این افسانه‌جویی و ایدئولوژی‌پردازی در مقابل یکدیگر جبهه گرفتند؛ یکی از رئیس‌دانا «رفیق کبیر» ساخت که و دیگری او را به مدافع جمهوری اسلامی تبدیل کرد. یکی از «راه رئیس‌دانا» سخن گفت و دیگری او را طرفدار پوتین و مدافع سرکوب خونین مردم سوریه به دست بشار اسد نامید. فصل مشترک فرقه‌های دو سوی این جبهه داوری دربارهٔ افراد بر اساس عقاید سیاسی آنها بود. یک طرف عقاید سیاسی رئیس‌دانا را درست می‌دانست و طرف دیگر آن را نادرست. اما هر دو طرف در این مورد توافق داشتند که معیار داوری دربارهٔ افراد و در واقع آنچه که هویت افراد را می‌سازد عقیده یا اندیشهٔ آنهاست. به بیان دیگر، هر دو طرف زندگی انسان‌ها را با عقاید آنها و طبعاً مبارزه در راه آن عقاید تعریف می‌کردند. تعریف انسان با عقیده و اندیشه همان تعریف ارسطوست که انسان را «حیوان ناطق» یعنی حیوان برخوردار از اندیشه می‌داند. مولوی نیز در مثنوی معنوی، به پیروی از ارسطو، انسان را «همان اندیشه» می‌داند، اندیشه ای که اگر «گل» باشد انسان را «گلشن» می‌کند، اما اگر «خار» باشد از انسان «هیمهٔ گلخن» (هیزم تون حمام) می‌سازد. روشن است که این تعریف از انسان، تقسیم کار فکری و کار مادی و سلطهٔ اولی بر دومی را پیش فرض می‌گیرد. ارسطو در این مورد می‌نویسد: «نخستین اجتماعی که [وجودش] ضرورت می‌یابد میان کسانی است که نمی‌توانند بی یکدیگر زیست کنند: [مثلاً] زن و مرد برای بقای نسل با هم در می‌آمیزند - [و این] نه از روی عمد و اراده، بلکه به آن انگیزهٔ طبیعی صورت می‌بندد که در همه جانوران و نیز گیاهان موجود است تا از خود چیزی همجنس خویش باز نهند. اجتماعی که [بعد لازم می‌آید] میان کسی است که به حکم طبیعت فرمان‌رواست و کسی که به حکم طبیعت فرمان‌بردار است و غرض از این اجتماع آن است که هر دو در امان باشند. زیرا کسی که به نیروی هوش، پیش‌اندیش است طبعاً فرمان‌روا و طبعاً خدایگان است و آن که جز با کار بدنی سودی به مردم نتواند رساند فرمان‌بردار است و طبعاً بنده. و این دو [چون مکمل یکدیگرند] سودی مشترک دارند» (ارسطو، سیاست، ترجمهٔ حمید عنایت، کتاب‌های جیبی، چاپ چهارم، ۱۳۶۴، ص ۲). منظور از «خدایگان» و «بنده» همان برده‌دار و برده است. در واقع ارسطو با خارج کردن برده از شمول انسان، انسان بودن را مختص برده‌داران و آزادمردان می‌داند، که با «نیروی هوش» از حیوانات متمایز می‌شوند و به حکم طبیعت بر بردگان، که جز با «کار بدنی» سودی به مردم نتوانند رساند، فرمان می‌رانند.

* این مطلب، خلاصه ای است از مقاله ای که در اردیبهشت ۱۳۹۹ در نشریهٔ «صنعت حمل و نقل»، شمارهٔ ۳۷۷، منتشر شده است.

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره ۸، اسفند ۱۳۹۹

پیش فرض گرفتن جدایی فکر از پراکسیس (که وحدت فی نفساً عمل و اندیشه است) و برتری و سلطهٔ اولی بر دومی، فکر را به ملاک و شاخص انسان بودن تبدیل می‌کند و به پراکسیس یا عمل - اندیشه جنبه ای مادون انسانی می‌دهد. کارِ فکری، خاصه در شکل فلسفی و نظری، به امری والا و پراکسیس به امری پست و حقیر تبدیل می‌شود و، به گفتهٔ مارکس در **تزهایی دربارهٔ فویرباخ**، به شکل «کثیف» آن تقلیل می‌یابد. بدین سان، فعالیت والا و انسانی در فعالیت فکری خلاصه می‌شود. همین فعالیت فکری والا منفصل از پراکسیس پیش پا افتاده و بی اهمیت است که زمینه‌ساز همان چیزی می‌شود که حافظ آن را «جنگ هفتاد و دو ملت» می‌نامد. بر این بستر است که دوقطبی‌های ایدئولوژیک شکل می‌گیرند، تا هرگونه اعتماد به نفس از وجود انسان‌های درگیر پراکسیس رخت بر بندد و آنان، به جای تکیه بر نیروی خود برای رهایی از کارِ مادی برده‌سازِ انسان، به سبب «ناآگاهی» و «فقدان فکر و اندیشه» نجات خود را در گرو پناه بردن به ایدئولوژی‌پردازان عرصهٔ کارِ فکری ببینند، نوعی پناهندگی که اگرچه آنان را به طور واقعی از چنگ بردگی برای دیگران نجات نمی‌بخشد اما تسکین‌شان می‌دهد. ستمدیدگان برای التیام درد خود به مسکن نیاز دارند و پناه بردن از زمینِ کارِ مادی به آسمانِ کارِ فکری آنان را تسلا می‌بخشد. چنین است که دوقطبی‌های ایدئولوژیک «خیر- شر»، «خدا - شیطان»، «هابیل - قابیل»، «اهورا - اهریمن»، «حق - باطل»، «دوست - دشمن» و نظایر آنها آفریده می‌شوند، تا با نسبت دادن حقانیت مطلق به قطب نخست، قطب دیگر را از هرگونه حقانیت تهی کنند.

جبهه‌گیری دو طایفهٔ فوق در مورد فریبرز رئیس‌دانا نمونهٔ دیگری از همین دوگانه‌سازی‌های ایدئولوژیک است که بر اساس آن یک قطب می‌کوشد قطب مخالف خود را یکسره «باطل» اعلام کند تا قطب خودش تجلی تمام عیار «حق» جلوه کند. قانون ایدئولوژی قانون صفر و صد است، یا همه یا هیچ! در تمام این دوگانه‌های ایدئولوژیک، قطب اول نمایندهٔ حقیقت و درستی و نیکی است و قطب دوم نمایندهٔ دروغ و ناراستی و بدی. واقعیت‌ها اما خلاف این را نشان می‌دهند. واقعیت‌ها این گونه نیستند که یا سفید سفید باشند یا سیاه سیاه. اگر حجاب جهان شمول ایدئولوژی را از روی افراد جامعه کنار بزنیم و امکان نمایش واقعیت نهفته در پس دو قطبی‌های ایدئولوژیک را فراهم سازیم، خواهیم دید که عامل تعیین‌کنندهٔ هویت انسان‌ها نه فعالیت مغز و اندیشهٔ صرف بلکه فعالیت توأمان دست و مغز یعنی پراکسیس است. بدین سان، در پس «حکم طبیعت» **ایدئولوژیک** ارسطو به یک حکم طبیعت واقعی می‌رسیم که چیز دیگری غیر از نظریهٔ ارسطو را به ما نشان می‌دهد: زنده ماندن و زندگی و فعالیت کردن در گرو ارتزاق از طبیعت و نیز مصونیت از گزند آن است و اینها نیز در گرو تولید یعنی کار است، اما کار نه فقط به کمک مغز بلکه با دست. بر اساس این حکم، کارِ فکری دیگر نمی‌تواند از کارِ بدنی جدا باشد: برای آن که بتوانی بخوری و بیاشامی و بخوابی باید کار کنی، آن هم نه فقط به کمک مغز بلکه با دست. بدین سان، باطل‌السحر ایدئولوژی و دوقطبی‌های وارونه‌نمای آن همانا پراکسیس یعنی وحدت درخودِ عمل و اندیشه انسان است. همین پراکسیس است که نشان می‌دهد قطب ثالثی وجود دارد که نه این است و نه آن؛ نه سفید سفید است و نه سیاه سیاه. فریبرز رئیس‌دانا یکی از نمونه‌های چنین قطب ثالثی بود.

رئیس‌دانا را از نظر طبقاتی می‌شد جزئی از طبقهٔ کارگر به شمار آورد. او در بهترین دوران زندگی‌اش چیزی بیش از یک استاد حقوق بگیر دانشگاه نبود. بعد هم که او را حتا از همین شغل هم محروم کردند به شکل‌های پاره وقت یا قراردادهای سنار سه شاهی تألیف یا ترجمه برای این یا آن موسسه کار می‌کرد و در واقع زندگی‌اش

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

بیان آزاد - شماره ۸، اسفند ۱۳۹۹

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

حتا همان «تأمین» زندگی کارگران رسمی شاغل را هم نداشت، هر چند این تنگدستی مانع گشاده‌دستی ذاتی او نمی‌شد. چنین بود که، برخلاف بسیاری از روشنفکران که ایدئولوژی در اعماق جانشان ریشه دوانده، رئیس‌دانا چندان ایدئولوژیک نبود و آن گاه که ضرورت فعالیت عملی مشترک کنار رفتن حجاب ایدئولوژیک را ایجاد می‌کرد مقاومت چندان در برابر کنار رفتن این حجاب نمی‌کرد، گویی ترجیح می‌داد که دیگران او را بیشتر با پراکسیس، یعنی عمل و اندیشه متناظر با این عمل، بشناسند تا با ایدئولوژی و عمل ناشی از آن.

اما این حجاب ایدئولوژیک، که چهارچوب عقاید سیاسی رئیس‌دانا را تشکیل می‌داد، ربطی به کمونیسم مارکس نداشت. او به عنوان یک فعال سیاسی از موضع منافع ملی با نئولیبرالیسم و در واقع امپریالیسم مبارزه می‌کرد. به سخن دیگر، رئیس‌دانا یک چپ «ملی» و «مصدقی» بود که ملی‌گرایی را تا حد ضدیت با امپریالیسم پیش می‌برد. اما در پس عمل - اندیشه این رئیس‌دانا «ضدامپریالیست» واقعیتی وجود داشت که، همان گونه که گفتیم، آن گاه که ضرورت فعالیت عملی مشترک با فعالان کارگری پیش می‌آمد، گرایش ایدئولوژیک او را کم‌رنگ می‌کرد. او رابطه و فعالیت عملی مشترک با فعالان کارگری را مشروط به همنظری با آنها نمی‌کرد. با کارگران فعال از طیف‌های مختلف رابطه داشت. با فعالان کارگری از نحله‌ها و دیدگاه‌های متفاوت نشست و برخاست می‌کرد و رابطه‌اش را با آنها به پذیرش دیدگاه‌های منوط نمی‌کرد. رئیس‌دانا نه تنها رابطه‌اش را با فعالانی که دیدگاه‌هایی مخالف نظرات او داشتند مشروط به وحدت ایدئولوژیک نمی‌کرد بلکه در صورت لزوم از آنها دفاع نیز می‌کرد. نمونه‌هایی از این واقعیت را - به عنوان مشت در مقابل خروار - که من خود شاهد و یا موضوع آنها بوده‌ام، در اینجا بر می‌شمارم.

۱- دیدگاه‌های سیاسی زنده یاد جعفر پوینده نه تنها سنخیتی با دیدگاه‌های فریبرز رئیس‌دانا نداشت بلکه گاه درست نقطه مقابل آن بود. همین قدر کافی است که بگوییم در حالی که رئیس‌دانا به رغم نقدی که به شوروی داشت آن را کشوری «سوسیالیستی» می‌دانست، پوینده این کشور را «سوسیال امپریالیست» می‌نامید. با این همه، رئیس‌دانا، که می‌دانست پوینده در چه شرایط سخت و توان‌فرسای زندگی می‌کند، در این اندیشه بود که چه گونه می‌تواند به او کمک کند و اندکی از فشارهای اقتصادی زندگی او بکاهد. پوینده کار ثابتی نداشت و جز ترجمه کتاب و مقاله - که در خانه‌اش انجام می‌داد - هیچ گونه ممر معاش دیگری نداشت. با توجه به درآمد ناچیز و غیرقابل اتکای این نوع امرار معاش، او، چنان که خود می‌گفت، باید مثل «بولدوزر» کار می‌کرد تا بتواند خرج زندگی خود و خانواده‌اش را درآورد. آنان که با او رفت و آمد داشتند می‌دانند که او در کجای تهران و در چه بیغوله‌هایی زندگی می‌کرد. پوینده خود در یادداشت‌اش بر ترجمه کتاب لوکاچ به این واقعیت اشاره می‌کند و می‌نویسد: «ترجمه‌ی کتاب **تاریخ و آگاهی طبقاتی** را در اوج انواع فشارهای طبقاتی و در بدترین اوضاع مادی و روانی ادامه دادم و شاید هم مجموعه همین فشارها بود که انگیزه و توان به پایان رساندن ترجمه این کتاب را در وجودم برانگیخت.» در همان زمانی که پوینده در زیر این فشارها مشغول ترجمه کتاب لوکاچ بود، رئیس‌دانا - شاید به عنوان مشاور - در «دفتر پژوهش‌های فرهنگی» کار می‌کرد و این اختیار را داشت که مترجمان مطالب مربوط به پروژه زیرنظرش را انتخاب کند. رئیس‌دانا، با آن که می‌دانست پوینده از نظر سیاسی چه گونه می‌اندیشد، اما چون شرایط زندگی او را می‌دانست، لحظه‌ای در انتخاب او به عنوان یکی از این مترجمان و درواقع کمک به پوینده برای گذران زندگی او تردید نکرد. از قضا، همان روزی که پوینده را در خیابان ربودند و بردند و خفه کردند، با رئیس‌دانا در همان «دفتر پژوهش‌های فرهنگی» قرار کاری داشت.

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

بیان آزاد - شماره ۸، اسفند ۱۳۹۹

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

پس از این قتل نیز یکی از کسانی که، چه در «کانون نویسندگان ایران» و چه در «کمیته دفاع از حقوق قربانیان قتل های زنجیره‌ای» لحظه‌ای در دفاع از حق حیات پایمال شده جعفر پوینده (و نیز محمد مختاری) از پا ننشست، فریبرز رئیس‌دانا بود.

۲- پس از قتل جعفر پوینده در ۱۸ آذر ۱۳۷۷، در مراسم به خاک‌سپاری او در امامزاده طاهر کرج سه نفر از اعضای کانون نویسندگان سخنرانی کردند: به ترتیب علی‌اشرف درویشیان، من و فریبرز رئیس‌دانا. بعدها به نظرم رسید که شاید این ترتیب خواست رئیس‌دانا بود. او می‌دانست که درویشیان و من در کانون نویسندگان نزدیک‌ترین دوستان پوینده هستیم و طبعاً در مرگ جنایتکارانه رفیق از دست رفته‌مان ممکن است به سیم آخر بزنیم. همین طور هم شد. او خواسته بود پس از ما دو نفر حرف بزند تا اوضاع را کمی آرام کند و به این ترتیب خطر دستگیری و چه بسا بدتر از دستگیری را از ما دور کند. محل اولین جلسه جمع مشورتی کانون پس از به خاک‌سپاری پوینده خانه هوشنگ گلشیری در شهرک اکباتان بود. رئیس‌دانا، که تا زمان خانه من نیامده بود، به خانه من آمد تا با هم به جلسه جمع مشورتی برویم. نمی‌دانم چرا؟ هیچ وقت این را از او نپرسیدم. شاید می‌خواست من در آن روزها و به ویژه پس از حرف‌های تندی که در امامزاده طاهر به زبان آوردم به تنهایی در خیابان رفت و آمد نکنم و احیاناً به سرنوشت پوینده دچار نشوم. شاید هم شنیده بود که گلشیری می‌خواهد چه برخوردی با من بکند و می‌خواست من را تنها نگذارد. به هر حال، گلشیری، که خود را پدرخوانده کانون می‌دانست و ظاهراً از سخنان من در مراسم خاک‌سپاری پوینده سخت برآشفته بود، پس از گشودن در خانه‌اش رو به من کرد و گفت: «شما نمی‌توانید داخل بیایید»، و خطاب به رئیس‌دانا گفت: «شما می‌توانید بیایید». رئیس‌دانا هم بدون لحظه‌ای تردید جواب داد: در این صورت من هم نخواهم آمد! گلشیری نیز بلافاصله در خانه‌اش را به روی ما بست، و ما نیز با هم برگشتیم. کانونیان حاضر در آن جلسه حرکت گلشیری را مورد انتقاد قرار داده و به او گفته بودند که جلسه، جلسه جمع مشورتی کانون است و او حق ندارد مانع شرکت اعضای کانون در جلسه شود. گلشیری نیز سپس عذرخواهی کرد. اما غرض از بازگویی این داستان در اینجا ذکر نمونه دیگری از برخورد انسانی و فارغ از هرگونه جهت‌گیری سیاسی رئیس‌دانا در دفاع از کسی است که با او اختلاف نظر سیاسی بنیادین داشت. من دفاع رئیس‌دانا از به اصطلاح «اردوگاه سوسیالیستی» را بر نمی‌تابیدم و می‌گفتم «سوسیالیسم» مورد نظر او چیزی جز سرمایه‌داری دولتی نیست. او نیز من را «چپ افراطی» می‌نامید. با این همه، او در آن روزهای مرگبار پائیز و زمستان ۱۳۷۷ نه تنها نگران جان من بود بلکه با قاطعیت از من «چپ افراطی» در مقابل اقدام حذفی و غیردموکراتیک گلشیری دفاع کرد.

۳- با آن که رئیس‌دانا از امضاکنندگان متن «ما نویسنده ایم» (متن ۱۳۴ نویسنده) بود اما پس از قتل مختاری و پوینده در پائیز ۱۳۷۷ بود که به کانون نویسندگان ایران پیوست. از آن پس تا لحظه درگذشت‌اش در اواخر اسفند ۱۳۹۸ از فعال‌ترین و پیگیرترین اعضای کانون بود و در این مدت، به خاطر فعالیت در کانون، زندان را نیز به جان خرید. در اینجا به ویژه باید به تعهد و پیگیری رئیس‌دانا در هیئت دبیرانی اشاره کنم که فعالیت‌اش شش سال طول کشید. پس از قتل‌ها، کانون فقط تا سال ۱۳۸۰ توانست آزادانه مجمع عمومی سالانه خود را برگزار و هیئت دبیران را انتخاب کند. از ۱۳۸۱ تا ۱۳۸۷ مانع برگزاری مجمع شدند و کانون به ناچار در قالب «جمع مشورتی» به فعالیت خود ادامه داد. در سال ۱۳۸۷، جمع مشورتی تصمیم گرفت که مجمع عمومی را به صورت مکاتبه‌ای برگزار کند، با این امید که سال بعد مجمع را به صورت حضوری و طبق اساسنامه برگزار

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

بیان آزاد - شماره ۸، اسفند ۱۳۹۹

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

کند. اما این «سال بعد» تا ۱۳۹۳ به درازا کشید، و هیئت دبیران منتخب مجمع مکاتبه‌ای ناچار شد به جای یک سال شش سال فعالیت کند، بی آن که حتی یک جلسه خود را تعطیل کند. یکی از اعضای این هیئت فریبرز رئیس‌دانا بود که تا پایان فعالیت آن، مصمم و راسخ، متعهد به منشور آزادی‌خواهانه کانون باقی ماند. اولویت دادن به فعالیت عملی مشترک حتا با مخالفان فکری‌اش رئیس‌دانا را وا می‌داشت که به قانون ایدئولوژیک «یا همه یا هیچ» اعتنا نکند. این گونه نبود که اگر امکان فعالیت حول محور یک برنامه حداکثری وجود نمی‌داشت عطای فعالیت حداقلی را هم به لقایش ببخشد. اساس و فصل‌الخطاب منشور کانون نویسندگان ایران، مبارزه برای آزادی بیان بی هیچ حصر و استثناست. تا آنجا که به مطالبات طبقه کارگر مربوط می‌شود آزادی بیان تنها یکی از این مطالبات است. بنابراین، با آن که بسیاری از اعضای کانون دیدگاه‌های سیاسی یکسره متفاوتی درباره جامعه ایران دارند، اما حول یکی از مطالبات آزادی‌خواهانه این جامعه متحد شده‌اند و هیچ کدام از آنها فعالیت مشترکشان را مشروط به پذیرش دیدگاه حداکثری خود از سوی دیگران نکرده‌اند. یکی از پیگیرترین این اعضاء فریبرز رئیس‌دانا بود.

۴- سرانجام نمونه دیگری که دغدغه رئیس‌دانا برای درمان «درد مشترک» را، فارغ از «جنگ هفتاد و دو ملت»، نشان می‌داد دفاع جانانه او از دست اندرکاران نشریه «گام» بود که سال پیش مدتی را در بازداشت به سر بردند، بی آن که مرتکب هیچ جرمی شده باشند و بعد هم به احکام سنگین زندان محکوم شدند. با آن که این نشریه وجه مشترکی با دیدگاه‌های رئیس‌دانا نداشت و درواقع گرایشی از چپ‌ها را نمایندگی می‌کرد که از مخالفان سرسخت دیدگاه‌های او به شمار می‌آیند، اما رئیس‌دانا به درستی به دفاع از این نشریه و دست اندرکاران آن برخاست.

در سالگرد درگذشت فریبرز رئیس‌دانا یاد او و مبارزه آزادی‌خواهانه‌اش را گرامی می‌دارم.

اسفند ۱۳۹۹

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره ۸، اسفند ۱۳۹۹

این اوست: «انسان»!

فریبرز رئیس‌دانا... برادر بی‌نظیر نان و نمک

سیدعلی صالحی

منجیل، رودبار، اقیانوسِ بادهای بی‌پایان. زلزله‌ی بزرگ، سی‌ویکم خرداد ۱۳۶۹ خورشیدی.

سی‌وهفت هزار انسان جان خود را از دست دادند. بازمانده‌گان: خاک نشین و بی‌پناه. بارِ اول همراه گروهی از دوستان راهی منجیل شدم. زیارتِ زنده‌گانِ مات‌مانده، دستِ کلمات را از دست‌ام جدا می‌کرد. بار دوم همپای یاران مجله‌دنیای سخن و محمود دولت‌آبادی گرامی به آن دیارِ دردآور نزدیک شدیم. هنوز هم بادهای بی‌پایان راه خود را می‌رفت‌اند.

بم، اقلیم عزا، صحرای خود مختار طوطی و خرما. زلزلهٔ بزرگ، پنجم دی‌ماه ۱۳۸۲ خورشیدی. پنجاه هزار کشته. زیارتِ بازمانده‌گانی اندک، روبه‌گور آبادِ بی‌کرانه. همراه جمعی از یاران راهی شدیم شبانه. بلبل و طوطی به سحرگاه آن مرگستان، مرثیه می‌خواندند انگار، آن‌هم در غیابِ ایرج بسطامی مظلوم که در خوابِ حادثه... سپردهٔ خاکستان شد. ما همه با هدایت انسانی آنجا بودیم که سرآمدِ صلح و عشق به ستم‌دیده‌گان بود، یعنی برادرِ بی‌نظیر نان و نمک، فریبرز رئیس‌دانا! او از همان آغاز عریدهٔ هیولا و هزارهٔ خاک... آنجا بود، می‌دوید، دستور می‌داد، استاد بود در سازماندهی نیروهای داوطلب. صحنِ موقت: خرد و کلان و بیشترین ارتش معصومیت، کودکان ما در طلب و جویایِ پدر: آقا معلم، رئیس، فریبرز، طلاپه‌دار و مدافعِ تنها بازمانده‌های آن ملالخانه بود. روی و موی و کفش و جامه غرقِ غبار داشت و از پا در نمی‌آمد.

برای چند دقیقه آرام گرفت، آمد و به دوستان کانون گزارش کار و ماجرا و مصیبت. روی سکو نشسته بود. گفتم فریبرز... بپا! عقرب زرد بین ما راه گم کرده بود. فریبرز توضیح داد: «جای خطرناکی است. هرچه هیولا هست با زلزله بیدار می‌شوند.» در آن گیر و دار، فریبرز و دوستان، مردم را به شب شعر و سخنرانی و امید و همدلی دعوت کرد. دکتر سعید مدنی سخنرانی کرد، من هم شعر خواندم. و آن‌سوتر، مهندس سبحانی شریف نماز می‌خواند. فریبرز... برادر بی‌نظیر نان و نمک، کودکِ بی‌قرار و خردسالی را در بغل تکان می‌داد که آرام شود. فریبرز بزرگ، مهربان، دلاور، عاطفی و شاعر...! در کار شعر دست‌اش را رو نمی‌کرد، اما گاهی در فرصت درست می‌گفت: «سید بیا ببین چطور است؟» و شعر تازه‌اش را می‌خواند، مثل همیشه با همان صدای ممتاز.

حالا فرزندت فردا نازنین دارد نوجوان می‌شود فریبرز، برادر بزرگ من! برادر بی‌نظیر نان و نمک، من تا زنده‌ام برای نوشتن از تو کم نمی‌آورم، اما دستم می‌لرزد، پایم به راه نمی‌آید، دلم به جا نیست.

تو آنقدر مؤمن به انسان بودی و انسان بودی که کلمات زورشان به تو نمی‌رسد، تورا فقط می‌شود با انگشت شهادت نشان داد، و شهادت داد که اوست: «انسان»!

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

امید داشت، بیش از آنچه هستیم

علی کاکاوند

فریبرز رئیس دانا در نظر هر کسی دارای ویژگی‌هایی ست که شاید برای ما مهم باشند یا نباشند. من با برخی ویژگی‌ها که رسانه‌ها استفاده می‌کنند و برخی مفاهیم که می‌سازند مخالفم. اصولاً رسانه‌ها را در شیوع بعضی اخبار و اصطلاحات سطحی مقصر می‌دانم. در نظر من مهم نیست او دکترای اقتصاد داشت یا نه، مدرکش را از مدرسه اقتصاد لندن گرفته بود یا جای دیگر. مهم نیست که او شخصیتی کاریزماتیک داشت یا نه، رسانه‌ها و نویسندگانی که تحت تاثیر رسانه هستند حتی به کت و کراوات او اشاره می‌کنند. آنها می‌خواهند از هر انسانی، شخصیتی تخت و ساده تحویل مخاطب بدهند. فریبرز رئیس دانا در نظر من انسانی آزادیخواه، اهل مدارا و گفتگو بود، او را نویسنده‌ای مخالف سانسور در هر شکلی شناختم. اما بارزتر از همه‌ی ویژگی‌هایش، او را یک انسان امیدوار به آزادی یافتم که در میان هزاران یأس و سیاهی، نقطه‌ای از امید را می‌دید و نشان می‌داد، در جهان بد امروز این ویژگی کوچکی نیست.

وقتی برای یک آدم قدیمی پای امید وسط باشد امید را در جوانان جستجو می‌کند. کسانی که قرار است آرمان‌های او را بفهمند. فکر می‌کنم ما را اینطوری می‌دید. ما را که الزاماً با او هم نظر نبودیم اما می‌دید که نظراتی داریم، حرف‌هایی می‌زنیم و از جهان و انسان معاصر سخن می‌گوییم. بخشی از امید او در اعضای جوان کانون نویسندگان ایران بود. در جلسات رسمی و غیر رسمی کانونی نیز در جایگاهی برابر به بحث با ما می‌نشست و از اینکه با نظر او مخالفت می‌کردیم آشفته نمی‌شد. او که میزبان بسیاری از جلسات کانون بود در مراسمی که کانون برای بکتاش آبتین برگزار کرد، جلو در ایستاده بود تا اگر ماموران مانع کار شدند با آنها وارد مذاکره شود و انگار که دارد با آنها حرف می‌زند گفت: ببینید این انسان‌ها این جوان‌ها از بهترین آدم‌ها هستند دلشان برای این سرزمین و برای مردم می‌تپد واقعاً چرا باید مانع فعالیت‌شان در کانون شد. به نفع هیچ کسی نیست این رفتارهای امنیتی. (نقل به مضمون) این نظر او بود در مورد جوانان کانون، این اهمیتی بود که برای نسل بعد از خود قائل بود.

گفتم اهل گفتگو بود، امروزه بخشی از گفتگوی بین اهل قلم در فضای مجازی و در رسانه‌های اجتماعی شکل می‌گیرد. آقای رئیس دانا هم یادداشت‌ها و نظراتش را در فیسبوک می‌نوشت؛ وقتی می‌آمد زیر شعر یا یادداشت یکی از ما می‌نوشت "درود بر شاعر محبوب ما"، شخصاً که باور نمی‌کردم این به خاطر آن شعر یا متن باشد بلکه همه را به حساب دفاعش از کانون و اعضای جوانتر آن می‌گذاشتم، بخصوص اگر در بخشی از مسئولیت‌های کانون حضور داشتیم. تعارفی از سر لطف و از سوی کسی که می‌گوید چون به خاطر کانون فعالیت می‌کنی من با تو همراهم. همراه بود نه اینکه از فاصله‌ی سنی و موضع بزرگتر-کوچکتر حرفی در میان باشد. متأسفانه جو ادبیات به گونه‌ای ست که گویا ما حق نداریم تا زمانی که چنین انسان‌هایی زنده‌اند از آنها حرفی بزنیم. آنها که گنجینه‌های فرهنگ ما هستند و اگر در کشوری با حکومتی متوسط از هر نظر، زندگی می‌کردند هر کدام یک

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

کرسی در دانشگاه داشتند و مشغول آموزش نسل جوان بودند. حال که این گنجینه‌ها در کانون هستند چرا نباید از آنها حرف زد؟ آنها که بزرگتر نیستند، بزرگان کانون نیستند، برای خود حقی قائل نیستند. به دنبال قدرتی نیستند و به جز دفاع از آزادی و حقیقت کاری نمی‌کنند. می‌بینیم کسانی که مدام از جملات " با احترام به بزرگان کانون " ، " با کمک بزرگان کانون " ، " با مشورت بزرگترها " ... استفاده کردند چگونه این روزها در حال تخریب همان انسان‌های به زعم آنها بزرگتر هستند. اما آنها " بزرگان " نیستند چرا که سال‌ها خود با این سیستم بزرگتر کوچکتر، که سیستمی سنتی است جنگیده‌اند. حواس‌شان جمع است و می‌دانند چه کسی چه نظری دارد و چه می‌گوید. برای همین یادداشتی طولانی و چند صفحه‌ای از یکی از ما را کامل می‌خوانند، بعد نظر مخالف یا موافق می‌دهند و بر اساس همین یادداشت‌ها و شعرها و داستان‌ها به قضاوت بنیهِ ادبی‌مان می‌نشینند، چیزی که متأسفانه بعضی از ما جوانترها به وقت قضاوت یکدیگر، رعایت نمی‌کنیم.

امید زنده یاد فریبرز رئیس دانا به نسل من، فقط حرف نبود در عمل هم همین بود، مثلاً گاهی با کسانی مثل من مشورت می‌کرد. قطعاً با تعدادی از هم نسل‌های من همینطور بود. علتش این بود که درست یا غلط تشخیص داده بود شاید بتوانیم ذره‌ای برای فرهنگ و کانون، مفید باشیم. من نه هم‌رزم او بودم، نه هم دوره‌اش و نه در حزبی یا گروهی بوده‌ام به جز کانون نویسندگان ایران که او از اعضای قدیمی و من از اعضای جدیدش بودم. اما مثل هر دانشمند دیگری وقتی کار به عملگرایی و انتقاد می‌رسید روی هر کسی حسابی باز می‌کرد. نمی‌دانم نوشتن این بخش از خاطرات درست باشد یا نه، عده‌ای به حساب بازار گرمی خواهند گذاشت. اما این که می‌نویسم در واقع از ویژگی‌های فریبرز رئیس دانا بوده است، نه از توانایی‌های من و امثال من؛ در واقع امید دارم دیگران نیز به تعدادی از نسل من امید داشته باشند. با وجود همه‌ی خطاها ما نیز جهان خود را می‌سازیم. پس این خاطرات اعتماد و امید رئیس دانا ست نه الزاماً لیاقت یکی مثل من. از بخت‌یاری من بود که از آدم‌های مورد اعتماد او در کانون بودم. گاهی نیز از دستم عصبانی می‌شد، مثلاً یک بار زنگ زده بود برای بیانیه‌ای که آیا امضا می‌کنی و می‌توانی از سوی دوستان نیز امضا کنی که من گفتم لطفاً متن را برایم بفرستید تا به دوستان نیز بدهم و بیرسم امضا می‌کنند یا نه و او گفت من الان به حافظ موسوی زنگ زدم پرسیدم امضا میکنی یا نه، نگفتم متن را بفرست گفت اصلاً چرا می‌پرسی، امضای من را بگذار پای متن. خیلی ساده دلخوری‌اش را نشان داد (شاید معنای دیگر حرفش به طنز این بود، حالا ما به تو زنگ می‌زنیم فکر کردی کی هستی؟) و البته متن را فرستاد و بعد از خواندنش امضا کردیم. یکی دو بار هم زنگ زد و در مورد نوشته‌هایش نظرم را پرسید. از جمله قضاوتی بود در مورد کاظم کردوانی که من گفتم ایشان چنین چیزی نگفته و حرف‌هایش به شما بد منتقل شده است، زنگ زد و گفت اگر مطمئن هستی تا آن یادداشت را از فیسبوک بر دارم. بعد از اطمینان، آن را حذف کرد و خوشحالم که باعث شدم کدورتی بین آن دو پیش نیاید، چون نه نقد و انتقاد که قضاوتی شخصی بر اساس سوء تفاهم بود. بار دیگر زنگ زد و پیشنهاد سردبیری یک مجله‌ی قدیمی را داد که گفتم این نظر لطف شماست، من نه وقتش را دارم و نه از پس آن بر می‌آیم، چند نفر را نام برد و نظرم را پرسید که جواب دادم و مثلاً گفتم فلانی این کاره نیست، فلانی بهتر است، بخصوص رضا خندان را پیشنهاد دادم و گفتم برای سردبیری یک نشریه بسیار مناسب است. تشکر کرد از اینکه قضاوت‌م مسئولانه بوده و سعی کرده‌ام همه جوانب را بسنجم. همینطور وقتی چند ماه پیش از مرگ، یادداشتی را در مراسم بزرگداشت

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بکتاش که قرار بود به همراه رضا و کیوان روانه‌ی زندان شود خواند، به او گفتم که این شعر را برای نمونه آورده‌اید بهتر است نباشد و قبول کرد.

وقتی اعتماد می‌کرد نه اینکه بخواهد مو به مو چیزی را از ما بپذیرد و نه اینکه انتظار داشته باشد مو به مو نظراتش را بپذیریم بلکه برایش مهم بود حقیقت گفته شود. به قول خودش "ما آزادیخواه هستیم، نه دروغگو". من با برخی نظراتش بخصوص در مورد مساله "روژئاوا" مخالف بودم. با نظراتش در مورد سوسیالیسم و اقتصاد نه می‌توانستم مخالف باشم و نه موافق چون حوزه مطالعاتی من نیست، آن هم در مقابل کسی که به قول خودش، همه‌ی عمر سوسیالیست بوده است. آنچه مهم است این است که در کانون نویسندگان ایران مخالفت با نظرات یکدیگر فارغ از جنسیت و سن و میزان تجربه، امری عادی است و طبیعی است که من مخالف برخی نظرات او بوده باشم و مخالفتم را ابراز کرده باشم. اصولاً مشکل اصلی من با نظرات کسانی چون زنده یاد رئیس دانا، داشتن و نداشتن ایدئولوژی و لازم بودن یا لازم نبودن ایدئولوژی برای بشر است. این نظر که اگر لیبرال نباشم، کمونیست هم نباشم پس لابد پابند ایدئولوژی سومی هستم، از نظر من درست نیست؛ دوستم آرش گنجی گفت لابد تو آنارشیستی، گفتم من حتی آنارشیست هم نیستم چون آخرش "ایست" دارد.

البته ما می‌ایستیم، اما نه از حرکت؛ این امیدی است که شاید توانسته باشیم به فریبرز رئیس‌دانا و دیگر گنجینه‌های کانون نویسندگان ایران داده باشیم. آنها که وجودشان ارزشمند بوده و هست. من که باور نمی‌کنم آن انسان امیدوار و سرزنده، مرده باشد. همواره در نظرم منش و یاد فریبرز رئیس‌دانا زنده و گرمی‌ست.

اسفند ۱۳۹۹

چرا فریبرز رئیس‌دانا را به یاد می‌آوریم؟

اکبر معصوم‌بیگی

ما یاران کانونی فریبرز او را به یاد می‌آوریم: چون فریبرز از نخستین روزی که قدم به کانون نویسندگان ایران گذاشت بر تعهد خود برای نگاهبانی از منشور و اساس‌نامه‌ی کانون تا دم آخر استوار ماند؛ چون فعالیت کانونی را هرگز وسیله‌ای برای تبلیغ شخصی قرار نداد. فعالیت کانونی برای او فی‌نفسه هدفی والا بود: دستیابی به آرمان انسانی آزادی بیان بی‌هیچ حصر و استثنا برای همگان؛ چون در پذیرش مسئولیت‌ها پیش‌گام بود. هرگز از قبول مسئولیت‌ها شانه خالی نمی‌کرد. نزد او، مسئولیت کوچک و کم‌اهمیت معنا نداشت. مسئولیت مسئولیت بود، چه کوچک چه بزرگ. چون در سراسر لحظه‌های تلخ و دردناکی که بر کانون و کانونیان گذشت، در صف مقدم رهروان آزادی بود. او را به مناسبت اتهام دیگری بازداشت کردند ولی وقتی خواستند محکومش کنند فعالیت‌های کانونی او را مبنای محکومیت او قرار دادند و او سرفراز بر پیمان خود با کانون و آرمان‌های آن استوار ماند؛ چون همواره و در همه حال کانون نویسندگان ایران را مستقل و ناوابسته به حکومت یا جناحی از حاکمیت آزادی‌ستیز می‌خواست. در نظر او اصل تخطی‌ناپذیر کانون بر استقلال تام و آزادی‌خواهی و دفاع جانانه و تا به آخر از حقوق مردم بود؛ چون از در اختیار گذاشتن همه‌ی امکانات خود برای پایدار ماندن کانون و فعالیت‌هایش هرگز دریغ نداشت. میزبانی خوش‌رو و مهربان بود و هرگز دیده نشد در میزبانی ذره‌ای کوتاهی کند. همیشه خود قدم پیش می‌گذاشت و یاران کانونی را به گرد هم آمدن در منزل خود فرامی‌خواند؛ چون در ستیز و آویز با نیروهای جهل و ستم و تاریکی شور و شتابی داشت که برای یاران جوان نمونه‌ی اعلامی به مبارزه‌طلبیدن دشمنان آزادی بود؛ گاه، شاید بیشتر وقت‌ها، شور و شلتاق او با آن صدای غرا و غرش‌آسا به‌حق مسری بود و هیجان و خلجان جمعیت را به اوج می‌رساند. خطیبی کم‌نظیر بود؛ و سرانجام، گرچه پنج سالی بود که به بیماری سرطان مبتلا بود، ویروس همه‌گیر کرونا امان از همه بریده بود، هرگز دست رد به سینه‌ی هیچ کارگر دردمند و مستأصلی نزد که تنها پناه خود را خانه‌ی او یافته بود. همواره و در همه حال به اصطلاح «در خونه باز بود». احدی را از خود نمی‌راند. زندگی خود را برای مردم زحمتکش و بی‌پناه می‌خواست. مرگ را بر جدایی از مردم ترجیح می‌داد. آزادی را با عدالت می‌خواست. از او یاد می‌کنیم چون انسان بود و به قدر وسع و توان خود جهان و زندگی را معنا کرد.

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

فریبرز رئیس‌دانا و آن سه هفته‌ی لعنتی

حافظ موسوی

آخرین نشست جمع مشورتی کانون به تاریخ بیست و نهم بهمن ۹۸ در منزل فریبرز رئیس‌دانا برگزار شد. جمعیت بیش از بارهای قبل بود. فریبرز قبراق و سرحال بود. در چند نوبت به اقتضای بحث‌هایی که درگرفت نوبت خواست و صحبت کرد و طبق معمول باصدای رسا و لحن حماسی. ده روز بعد، یعنی نهم اسفند، باید مجمع عمومی سالانه‌ی کانون را برگزار می‌کردیم. فریبرز و خانم سرحدی‌زاده بازرسان مالی کانون بودند. همان روز با فریبرز قرار گذاشتم که شنبه سوم اسفند ساعت چهار بعد از ظهر به اتفاق خانم سرحدی‌زاده و آقای علی صبوری، صندوقدار کانون، به منزلش برویم و حساب‌ها و صورت‌های مالی کانون را بررسی و گزارش مالی را برای ارائه به مجمع عمومی آماده کنیم. جلسه در موعد مقرر برگزار شد. فریبرز که اقتصاددانی برجسته بود، به حساب و کتاب کانون و گردش مالی اندکش با چنان دقت حرفه‌ای نگاه و توجه کرد که گویی بودجه‌ی سالانه‌ی کشور را بررسی می‌کند. سرانجام برای تکمیل گزارش مالی و تفکیک سرفصل‌ها پیشنهادهایی داد و بدین ترتیب تنظیم گزارش به نشستی دیگر در یکی دو روز بعد موکول شد؛ نشستی که با علنی شدن همه‌گیری گسترده‌ی کرونا برگزار نشد. هیئت دبیران که بیش از یک ماه برای برگزاری مجمع عمومی در تاریخ نهم اسفند ۹۸ برنامه‌ریزی و دوندگی کرده بود و کارت‌های دعوت را برای اعضا فرستاده بود، به درستی تصمیم گرفت برگزاری مجمع را تا برطرف شدن همه‌گیری کرونا به تعویق بیندازد. هیچ یک از ما در تصورمان نمی‌گنجید که کرونا این همه دوام بیاورد. اگر درست یادمان مانده باشد نوزدهم اسفند بود که با خبر شدم فریبرز عزیز دچار مشکل تنفسی شده و او را به بیمارستان برده‌اند. با خانم باقی و دوست دیگری که متخصص امور آزمایشگاهی است و از دوستان نزدیک فریبرز و پیگیر امور درمان او، تماس گرفتیم. گفتند پزشک معالج تشخیص‌اش این است که کرونا نیست و وضعیت او در حال کنترل و رو به بهبودی است. حال آن که چنین نبود و فریبرز که پیش از آن مدتی مدید با سرطان دست و پنجه نرم کرده بود آن قدر توان نداشت که این غول نوظهور را از پا درآورد و سرانجام در تاریخ بیست و ششم اسفند خبر درگذشت او بر سر ما آوار شد. باری، این جزئیات را از آن رو مرور کردم تا به این جا برسم که بگویم اگر حاکمان پنهان کار و دروغگو، واقعیت ورود کرونا به ایران را به موقع به اطلاع مردم می‌رساندند، و ما آن نشست جمع مشورتی را همچون نشست مجمع عمومی کنسل می‌کردیم، آیا امروز فریبرز را در میان خود نداشتیم؟ این پرسشی است که در این یک سال بارها به ذهن من خطور کرده و عذابم داده است. از سوی دیگر وقتی که سه هفته‌ی آخر زندگی فریبرز را در ذهن خود مرور می‌کنم می‌بینم زندگی او چقدر به کانون نویسندگان گره خورده بود. با رفتن و پرکشیدن نابهنگام او، کانون یکی از کانونی‌ترین اعضای خود را از دست داد؛ عضوی که در بدترین شرایط می‌شد برای هر نوع همراهی، همفکری و کمک روی او حساب کرد. آپارتمان کوچک، پارکینگ و حیاط خانه‌ی او بخشی از تاریخ و حافظه‌ی کانون نویسندگان ایران است. یادش گرامی.

۹۹/۱۲/۲۲

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

ما سوسیالیست‌ها

سیامک میرزاده

پیشکش به خاطره‌ی شریف و ارجمند و بی‌همانندِ دکتر فریبرز رئیس‌دانا که چونان ستاره‌ای سرخ
در آسمانِ زندگی‌ام

درخشید و

جست و

رفت

چون اشکِ شمع تا مزه بر یکدیگر زدیم

داغ تو، از سر آمد و از پای ما گذشت

«صائب»

آخرین باری که طبقِ قرارِ برقرارمان به دنبالِ (دکتررئیس‌دانا) جهت شرکت در جلسه‌ی ماهانه‌ی جمع
مشورتی کانون نویسندگان ایران (سه‌شنبه ۲۹ بهمن) رفتیم، پس از سوارشدن و احوال‌پرسی‌های معمول با من
و خانم حسن‌پور که بیشترا و غالباً به‌همراهِ دو-سه رفیق دیگر هم‌رکاب بودیم، دکتر با آن بیانِ مُطنطن و
شیوا و آن صدای زنگ‌دار و گیرای همیشگی‌اش به نقل خاطره‌ای پرداخت که مینا و مسیبِ متنِ حاضر شد
بدین‌مضمون که

اخیراً یکی از دوستان دیر و دور و خارج‌نشینش پس از سال‌ها به دیدارش آمده و اینطور که از گفته‌هایش
برمی‌آمده وضعیتش روبه‌راه بوده و ثروتی درخور اندوخته و خانه‌ای دنگال و ویلایی دَرندشت را صاحب و ساکن
است و ایضاً فرزندان بی‌وفا و همسری به‌ترکش گفته ماحصلِ تلاشِ معاش و مآثرکِ ازدواجش بوده و
قس‌علی‌ذک

با اینهمه اما با دل‌افگاری و سرخوردگی، احساس باخت و شکست می‌کرده و تنهایی‌اش می‌آزرده و از ثروتش
سودی عایدِ عواطف و احوالش نشده بوده و از این‌دست حروفِ حریفان

بعد از مدتی که مدام رشته‌ی صحبتشان به سبب تماس‌های مکررِ رفقای دکتر و دیگر مکالمان و مصاحبانِ
گاه و بی‌گاهِ ایشان، قطع شده بوده رو کرده به دکتر و گفته

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

فریبرز! تو بُردی! تو حقیقتاً خوشبختی که در جهت آرمان‌ها و آرزوهایت گام برداشتی و کوشیدی و قدم و قلم زدی

من با تمام داشته‌ها و دستاوردهای مادی‌ام ، بازنده‌ی روزگارم

پس از نقل و پایان این خاطره که تقریباً نزدیک مقصد رسیده بودیم ، رو کرد به من و خانم حسن‌پور و درآمد که

(سرمایه‌ی ما سوسیالیست‌ها همین رفاقت‌هاست)

رفاقت‌های ما پُرگستره و بی‌دریغ و بی‌مرز و محدوده‌اند

اینکه ما باورمندان به آزادی و برابری به هم می‌گوییم (رفیق) ، رشک و غبطه و حسادت تمام خودکامگان و مستبدان و محافظه‌کاران و مزدورانشان و نیز اهالی قدرت و ثروت را برمی‌انگیزد

رفاقت‌های ما فارغ از رنگ و نژاد و سن و سال ؛ جهانی و بی‌مرزند و این بزرگترین سرمایه و ثروت ماست از این‌رو ما از همه‌ی آنها سرمایه‌دارتریم چراکه در سایه‌ی رفاقتی آزادمنشانه و برابری‌خواهانه ، پشت به پشت یکدیگر داریم

آری ما سوسیالیست‌ها اینگونه‌ایم

و دستِ مهربانش را بر پایم نهاد و گفت: مثلاً همین که من رفاقتی مثل شماها دارم و اینهمه از احترام و التفاتتان برخوردارم مگر کم سرمایه‌ای‌ست؟

البته به گمانم رفاقتی ارجمند من خانم فاطمه حسن‌پور و آیدا عمیدی هم این خاطره را به‌خوبی به‌یاد داشته‌باشند

هرگاه به رسم مرافقت و مودت، آغوشِ خانه‌ی گرم و گشوده‌باش را که تصاویر عزیزانِ جان و جهانش بر دیوارش خوش می‌درخشیدند ، چونان همیشه به رویمان می‌گشود و در مشرقِ پیاله به جَرَنگِ جام می‌نشستیم ؛ درمی‌آمد که.....من دیگر می‌توانم با خاطری آسوده دنیا را ترک کنم چراکه چون شماییانی هستند که آرمانِ رهاییِ فرودستان و زحمتکشان و محرومان و بی‌چهرگانِ اعماق را پی بگیرند و کانون عزیزم را در برابر دشمنانِ مرتجعِ آزادی‌اندیشه و بیان پاس بدارند ، از این‌رو خیالم راحت است..... به‌فراست و تجربه‌هردوان می‌دانم که این سخن را دست‌کم در مورد من از سر لطف و مهر و مرافقت بر زبان می‌رانند، به‌قول‌شاعر:

من که باشم که بر آن خاطرِ عاطر گذرم؟!.....!!

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

تنها نگران آینده‌ی شیرهی جان و شادی جهانش (فرداد) پر شور و شر بود که نیک می‌دانم با داشتن پدری چون او ، مردِ برومند و برازنده و بلندبالایی خواهد شد ؛ یقین دارم.

آری! رفیقِ دلیر و پیرِ دبیرِ ما

به امیدِ جهانی آزاد و برابر و به‌دور از سلطه‌ی ستم و سود و سرمایه زیست و تردید ندارم با همین آرزوی بلند و شریف و انسانی، به‌ترک ما گفته‌است....

بالشخصه سعیِ مزید و جهدِ بلیغ خواهیم کرد به‌قدر وسع و بضاعت و دانش و توش و توانِ اندکم ، رهرو و پیجوی راهِ پاک و آرمان‌های بلند و انسان‌مدار و برابری‌جویش باشم...امیداً

__ها!

چه خوب آمد به‌یادم

گریه هم کاری‌ست__

کوتاه سخن آنکه دکتر فریبرز رئیس‌دانا؛ به‌حق سوسیالیستی آرمانخواه ، مبارز ، پادِ راه و درمیدان بود و به رهاییِ نهاییِ طبقه‌ی کارگر و پیروزی غاییِ فرودستان و مظلومانِ ژرفا و ایضاً به جهانی‌جزاین سرگینِ گردان ؛ زیبا و آزاد و برابر ، باوری راستین و راسخ داشت

یاد و نامش در دل‌وجانِ عزیزان و رفیقانش به‌نیکی روان و

آرزوهای انسانی‌اش روا و

راهِ رهایی‌بخشش ؛ روشن و پُر رهرو و بردوام.....

چنین باد

۲۸ اسفند ۱۳۹۸

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

«آخرین نیمکت»

محمد مختاری

به فریبرز رئیس‌دانا

آن یک عصاکشان
خود را کنار نیمکت می‌رساند.
این یک نگاه رهگذری را می‌جوید
که گام‌های لرزانش را همراهی کند
تا سایه‌ی دراز بید مجنون.
این رو به باد روسری‌اش را می‌گشاید
آن رو به آفتاب کلاهش را بر می‌دارد:

-در خاطرات رفته هنوز جایی هست...

می‌آرمند
خیره به بال شاپرکان
تا غروب
خاموشنای نیمکت و جسم
رنگ پریده سایه‌ی خسته
و آفتاب کم کم می‌پرد.

-در خاطرات رفته جایی هست؟

گیسوی بید مجنون
بر شانه‌های تاریک نیمکت.

شهریور ۱۳۶۶

«شب بخیر...»

محمد شمس لنگرودی

برای دکتر فریبرز رئیس‌دانا

شب بخیر

بچه‌های عزیز!

شب بخیر

که خیلی دیر است.

به هواپیماها در هوای بهاری نگاه کنید

که چه زیبا برق می‌زنند

به بمب افکن‌ها، تانک‌ها نگاه کنید

هیچ بچه آمریکایی شانس شما را ندارد

آن‌ها همه‌ی این چیزها را

فقط بر پرده‌ی سینما می‌بینند،

بخوابید بچه‌ها!

و به یاد داشته باشید

جای شما در بهشت است

اما

چیزی بخورید و بنوشید

که صف محشر طولانی است و گرسنه‌تان خواهد شد.

بخوابید بچه‌ها!

اما

یادتان نرود صورتتان را بشوید

فرشتگان

انتظار بچه‌های تمیز را می‌کشند

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

و هیچ در فکر دلتنگی مادر نباشید
آن‌ها مرگ را ترجیح می‌دهند و زود نزد شما می‌آیند.

ما هم قول می‌دهیم
پای مجسمه‌ی آزادی
گورهای ظریفی برای شما بسازیم
تا رهگذران و توریست‌ها
دسته گلی بر آن بگذارند و
با رضایت خاطر بخندند.

۱۹ فروردین ۱۳۸۲

چهار شعر با یاد و برای فریبرز رئیس‌دانا

ابوالقاسم ایرانی

۱

چشمی که می‌بیندم
از سوراخ کلید
کتاب‌هایم را
می‌بیند
تفنگ و
دوربینم
بر دیوار
تنگ و لیوان
روی میز
دفترهای کنار تختخوابم را
می‌بیند
و تا چراغ را
خاموش کنم
چشمی،
یک چشم کنجکاو
از روزن کلید
آن سوی
پشت در اتاقم را
می‌بیند...

۲

بغضی تردید کوچه را
به باور کشتی‌ها

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

می‌راند و
ناخداهای زخمی
از دریا آمده، نیامده
از خواب‌های تو
به خواب‌های تو
دریچه‌های شهر
اگر، چرا، نیامده بودند
یکی یکی،
کم کم
ما هم
به شکل گربه‌های وحشی
با ناخن‌های
سوهان زده
می‌آییم.

۳

از غم‌های جهان
همین که تو را نداشتیم
نداشتیم
همیشه جلبک‌هایی که
از دور شکل برگ می‌خزند
مرد کوری، سازش را
روی روزگار طوری کوک کرده که
قطار که می‌رسد
نه سوت
نه ایستگاه
نه کالسکه‌ای که
پریان را
به دریا...

اعتمادی نیست...
با هم رفته بودیم که
کمی آب
در گلوی کوزه
حرفی بود که نبوده گفته بودی
کاش می شد
به خیابان بیایی
هنوز هم دریچه‌هایی بازند
که عاشق نارون باشند...

۴

همیشه از سفر
طوری می آمدی که
در آفتاب، باران بتازد
به خواب خسته از راه رفته‌ای
کوچه پسکوچه‌ها
همه می دانند
پی . دی . اف
کابوس‌های
بعد از تو را
که دیشلمه کنیم
دوباره
روی تمام
طبل‌های جهان
باران،
باران، باران،
و باران...

«تا برابری»

میلااد جنت

به فریبرز رئیس دانا

صبح گاهان هر سپید

دامادان بامداد را

بوسه خواهد داد

خورشید؛

برمی خیزد از چپ

رو به سوی جنوب گرسنه اگر

ایستاده باشیم و بشکافیم بخیه‌های لبخند را

در کشاکشی طاقت فرسا

به سان گلی که می‌روید از برای مزار...

آه!

مادران خاوران را بگو

با خون‌زار اشکی که بر سینه‌ها و گلوی مادرانه‌یشان می‌رقصید؛

ضجه‌مویه‌های فراموش شده و

تاب و طنین طره‌های در هم سوگوارشان را

در حنجره هوای مه گرفته‌ی دخترکان دشت و انتظار جای بگذارند

با مرگ هر رفیق

کوه

جنگلی می‌شود به وسعت دریا

اما

ما

روندگان‌ایم

تا به قهر میله‌های قائم زندان

بر نابرابری و دروغ و رنج هر انسان

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

نقطه‌ای بگذاریم

آری

نقطه‌ی پایان.

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

فریبرز رئیس‌دانا

هرمز شریفی

آدم‌های زیادی را دوست داشت
آدم‌های زیادی دوست‌اش داشتند
این کلمه‌ها
مشارکت مرگ یا زندگی‌ست، با یک روز صبح
خاکستر بیار
برای رنگ کردن زندگی، باد همین‌جا آماده است
سکوت کرده‌ایم
سکوت در روستاها با خودش باد می‌آورد
حالا
سنگ سیاه را هم که بشوریم
آدم‌های زیادی به یادش خواهند بود
شعر بخوان
شعر بگو
به جاده‌ی اصلی که برگردیم
آدم‌های زیادی، هر روز صبح، فراموش‌مان خواهند کرد
حرف‌های زیادی اما، برای گفتن باقی نمانده است
کمی خاک
زندگی هم دیوانه است.

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

جهان مثل تو کم دارد

علی صبوری

با یاد: فریبرز رئیس‌دانا

موج‌ها،
 توفان‌ها،
 با باد سمت ساحل می‌دوند؛
 سر به صخره می‌کوبند،
 می‌آیند و می‌روند،
 تکثیر می‌شوند و با دهان دریاها و اقیانوس‌ها،
 مویه‌کنان نام ترا بر لب می‌آورند.
 جلبک‌ها، خزه‌ها،
 شانه بالا می‌کشند،
 با آفتاب از توسخن می‌گویند.
 فانوس دریایی دست تکان می‌دهد،
 و درچشمان روشنش نام تو برق می‌زند،
 و تو خاموش،
 سیلی دریا را تاب می‌آوری و چیزی نمی‌گویی،
 اسماعیل بخشی،
 محمد خنیفر،
 سپیده قلیان
 از هفت خوان نکبت،
 از هفت تپه‌ی زخم و سرکوب گریخته،
 هزاران فرسنگ راه را کوبیده به دیدار تو آمده‌اند.
 مادران آبان،
 مثل گنجشکی باران خورده،
 درتکه پاره‌های هواپیمای نگوینخت،

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

دنبال صدای تو می‌گردند.
 برمزارپویا بختیاری، آمنه شهبازی سرزدم نبودى.
 تک‌تیراندازها در تمام روز خاموش بودند.
 این یک مشت خاک را از روی رخسارت بردار!

بلندشو فریبرز!
 بین حامد اسماعیلیون،
 چگونه پیراهن "ری‌را" و "پریسا" را بو می‌کشد و می‌بوسد.
 و رد استخوان‌های سوختگان را از تو می‌گیرد.
 قرارمان این نبود بهار بیاید و تو نباشی.
 قرار نبود،
 رفقای مان را به زنجیر بکشند،
 و تو همچنان خاموشی باشی.
 جایت در قله هاست،
 نه در خاک نکبت‌زده.
 یک مشت خاک را از رخسارت بردار.
 فریبرز!

طاعون با تو چه کرد؟
 در نیزارها چه دیدی؟
 دوشکاه در ماهشهر چگونه به جان گرسنگان افتادند؟
 غم کودکان کار با جان تو چه کرد؟
 آیا مادران خاوران،
 دوباره زخم‌هایت را تازه کردند؟
 از فشافویه چه شنیدی؟
 مگر نرجس خانعلی‌زاده کنارت نبود؟
 ترا از طاعون این خاک نکبت‌زده رهایی بخشد؟
 خنده‌های بلند "بکتاش" را گذاشتی کجا رفتی؟
 من به اردیبهشت قول دادم،
 سوت پایان رنج را در کنارهم به صدا در آوریم،

سیدعلی صالحی
 شاعر پروانه‌ها و باران هم بود
 کدام حرامی گلویت را فشرد؟
 به همسرم چه بگویم؟
 در جشمانش نگاه کنم و بگویم
 شبانه ترا به قربانگاه بردند و ما خاموش ماندیم؟
 رفیق فریبرز!
 تو قول دادی در کنارهم،
 جام‌های مان را،
 در پایان رنج بالا ببریم.
 قرار نبود،
 آزادی را به بند بکشند،
 تو خاموش باشی،
 و در خانه‌ات برای همیشه بسته بماند.
 سه شنبه‌ی پایان سال،
 سیاه‌ترین روز زندگی من باشد.
 رفقای ما
 به اخطارهای سهراب‌کشان،
 قاتلان نان و نمک و باران نه گفته‌اند.
 این یک مشت خاک را از رخسارت بردار
 بزدلان فلاکت و نکبت را ببخش.
 جهان مثل تو کم دارد.
 به خانه‌ات برگرد.
 پروانه و نیلوفر و باران نگران تواند.
 به قاتلانت بگو
 برای چکاندن ماشه وقت بسیار است.
 مرگ باشد برای فرصتی دیگر
 به خانه‌ات برگرد

۱ فروردین ۱۳۹۹

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹

«گیشا، پلاک ۵۲»

مونا محمدزاده

به یاد رفیق مهربانم، فریبرز رییس دانا

دیگر تمام ودکاهها و شراب‌های جهان به سلامتی تو
 سرخ فلات‌ها و سپید دشت‌های زمستان، سلامتی‌ات.
 آن روستای کودکی‌ات، آکنده از طنین خنده‌های فاتحانه‌ات، سلامتی.
 مزرع رویاهای شوریده‌سرت در آن عمارت نیمه‌کاره بویین‌زهرا، سلامتی‌ات.
 به سلامتی شکوه تو، آن‌گاه که از شفق سرخ می‌آمدی
 شیدای روز‌هایی
 سرگشته رودی که به دریایت بیفکند.
 تمام نوشانوش‌ها به سلامتی تو
 به سلامتی چشم‌های بسته‌ات وقتی که شعر می‌خواندم.
 وقتی که یلدا را
 به کجاوه طولانی شب می‌آوردی
 و حافظ را
 میان رج‌های پُرآوای حنجره‌ات پرواز می‌دادی.
 به سلامتی گام‌های استوار ناشکیبایت
 که آرام نگرفته بودند از درد
 درد جانکاه.
 به سلامتی خنده‌های خروشان
 در تلخ هوای رخوت‌ناک زمانه.
 به سلامتی شانه‌هایی سترگ
 وقتی که اشک را جواز عبور می‌دادی.
 به سلامتی آن دو چشم گریزان سیری‌ناپذیر سرگردان
 بر انبوده ورق‌های میز اناقت
 و طراری آرام انگشتانت بر قلم.
 به سلامتی فردادت
 آن دل‌بند بی‌قرار که یادآور نی‌نی چشمان توست در زلزله مردمکانش سرریز.
 سلامتی سرت

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره ۸، اسفند ۱۳۹۹

آن هشیوار یگانه
 آن بوف درخشان آواز کشتگان
 که حالا خاک، خاک بی‌باده
 رذیلانه آن را نصیب کرده است.
 آه رییس
 فرمانده
 ای که دستانت از همه شورها و شرها دیگر تهی
 بلندقامت بی‌خواب شب‌نشین
 زیباپوش همه شادی‌ها و عزاهای با کراواتی سرخ توأمان
 به سلامتی‌ات.
 چگونه آرام گرفتی رفیق مهربانم
 در نمود بی‌آتشی‌ام سوگوار
 تو مستامست روشنای کدام دشتی؟
 ای رفیق آمده و رفته در زمستانم
 که نه مُردی و نه ماندی
 صبور زندان‌ها و بیمارستان‌ها
 شکست‌ناخورده محکمه‌های ناعدل
 به سلامتی تو که خواب زمستان را
 به بهاری از شکوفه و شادی تعبیر می‌کردی.
 حالا شهر
 عطر گرگ‌ومیش اولین صبحگاه بی‌تو را
 بی‌نور آفتابگردان‌های باغچه‌ات
 خواهد وزید.

۲۷ اسفند ۱۳۹۸

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره ۸، اسفند ۱۳۹۹

«سه چارانه‌ی کوتاه و یک یادکرد»

سیامک میرزاده

فریبرز رئیس‌دانا (یک)

تنهایی‌اش؛ انقلابِ جانش را ساخت
آغوشِ برابرش؛ جهانش را ساخت
آتش-خُنِ رنجِ مردم؛ آهش را سوخت
اندیشه‌ی سُرخش؛ آرمانش را ساخت

فریبرز رئیس‌دانا (دو)

به یک نیزه از گرده‌ی گُرز برخیز
پلنگانه از خوابِ البرز برخیز
تو گفتی که من زنده با انقلابم
زمانش رسیده فریبرز! برخیز

فریبرز رئیس‌دانا (سه)

برخیز مرد! بی تو جهان کم می‌آورد
ما را فراستِ تو فراهم می‌آورد
هرجا شکسته‌ای به امیدِ برابری‌ست
نام تو را -دُرُشت- به یادم می‌آورد

شماره‌های پیشین «بیان آزاد» را در آدرس‌های زیر بخوانید:

<https://docdro.id/Dkn9tnj>

<https://docdroid.net/vf7qStg/bian-aazad-1.pdf>

<https://docdro.id/MCRME8J>

<https://docdro.id/s9vhErt>

<https://docdroid.net/qnBG5M8/bayaane-aazaad-4.pdf>

<https://www.docdroid.net/v4KCKop/bayaane-aazaad-5.pdf>

<https://www.docdroid.net/Y46m2Sd/bayaane-aazaad-6-pdf>

<https://www.docdroid.net/mwMKOT5/bayaane-aazaad-7-pdf>

Telegram: @Kanoon_Nevisandegane_Iran

Instagram: Kanoone.Nevisandegan

Facebook: Kanoon nevisandegane iran

Email: Kanoon.nevisandegan.iran@gmail.com

بیان آزاد - شماره‌ی ۸، اسفند ۱۳۹۹